

مورخین معمولاً آخرین عضو
خاندان صفاری را امیرخلف بن
احمد بن محمد بن خلف و تاریخ
انقراض این سلسله ناماور ایرانی
را سال ۳۹۳ هجری قمری که
سلطان محمود غزنوی خلف را در
قلعه طاق سیستان محاصره کرد
و به اودست یافت میدانند. اما
باید دانست که در این تاریخ
طبقه اول صفاریان منقرض شد و
پس از یک دوره فترت که در حدود
شصت سال طول کشید بازماندگان
این سلسله دوباره زمام حکومت
سیستان را در دست گرفتند و
پیوستن آنان بسلاجقه از آنجمله
آلب سلان و سلطان مالک‌شاه،
موجبات جلال و عظمت این خاندان
را فراهم آورد و باین ترتیب دوران

ملوک فیروز

یا

طبقه دوم صفاریان

بقلم

عباس پرویز

حکومت امراء طبقه دوم صفاریان که معروف بملوک نیمروز شده‌اند آغاز گردید. شرح احوال این ملوک تا آنجا که از بعضی از کتب تاریخ استخراج کرده‌ایم چنین است :

ظاهر بن محمد در دوران حکومت سنجر در خراسان امارت سیستان یا نیمروز بملک ظاهر بن محمد رسید و امیر سلجوقی در حق او ملاحظه تمام روا داشت. ظاهر بن محمد که بقولی خود را از بازماندگان واحفاد کاوس، یکی از پادشاهان ایران و بقول دیگر از اعیان خالف بن احمد میدانست بر اثر لیاقت و کفایتی که در جوهر و خمیره او بود بر اطراف و جوانب سیستان دست یافت و چندی با عظمت و قدرت بسیار بر ملک نیمروز حکمروائی کرد و عاقبت در آغاز ربع چهارم قرن پنجم بدرود زندگی گفت.

تاج‌الدین ابوالفضل منہاج سراج صاحب طبقات ناصری کنیه تاج‌الدین را ابوالفتح مینویسد و دیگران ابوالفضل^۱. این امیر فرزند ظاهر بن محمد بود که پس از وی بفرمان سنجر سلجوقی بحکمرانی سیستان نائل آمد (۴۸۰) و بر اثر کثرت شجاعت و شهامت و وفور مراتب فضل و هنر مورد توجه سلطان سنجر قرار گرفت و در زمره سرداران آن پادشاه درآمد و در سفرهای جنگی او همراه بود و در رکاب وی شمشیر میزد و در لشکر کشی سنجر بسه‌گزین داد دلوری داد و هنگامیکه سلطان قصد ترکستان کرد با سپاهیان سیستان ملتزم رکاب وی بود و چون در جنگ قطوان (۵۳۶) پیروزی نصیب ترکان ماوراء النهر شد سلطان سنجر بنا به پیشنهاد ملک تاج‌الدین ابوالفضل با اتفاق سیصدتن از سواران زبده او بر قلب سپاه دشمن زد و جان سلامت بدر برد اما ملک تاج‌الدین در این گیرودار با سارت دشمن درآمد و بر پسای اوزنجیری گران بستند و ویران‌زدان افکندند. معروفست هنگام اقامت در زندان یکی از مستورات خان ترکستان شیفته و فریفته او شد و بروی دل باخت و عاقبت بدستیاری همان زن از محبس گریخت و سیستان برگشت و بساط عدل و انصاف بگسترده دستور داد غل و زنجیری را که از زندان ترکستان با خود آورده بود

۱- طبقات ناصری ج ۱ ص

مقابل در مسجد جامع بیاویزند تا همگان ببینند. منهاج سراج در طبقات ناصری میگوید حتی پس از مرگ ملک تاج الدین ابوالفضل غلوزنجیر مزبور در جای خود باقی بوده و وی در سال ۶۱۳ که گزارش به سیستان افتاده آن را دیده است^۱. این امیر مشوق فضلا و ادبا و خود نیز از دانشمندان بود و خطبوی بر منابر در فصاحت و بلاغت زبان ز داهل علم و ادب. وی در تمام دوران حکمرانی خویش در رفاه حال رعیت و ایجاد ابنیه سعی بلیغ میکرد. مرگ او سال ۵۵۹ اتفاق افتاد و منهاج سراج مینویسد در آن تاریخ متجاوز از صد سال داشت.

ملك شمس ملك تاج الدین ابوالفضل (ابوالفتح) پسران متعدد داشت و
الدین محمد پس از فوت وی فرزند ارشدش ملك شمس الدین محمد بامارت
نیمروز رسید. بنا بگفته منهاج سراج در آغاز سلطنت تا هیجده تن از برادران
خویش را کشت و عزالدین^۲ برادر دیگر را از حلیه بصر عاری کرد و جمع
کثیری از بزرگان و رجال نیمروز را بقتل رساند. دوران حکومت
این امیر، ترکان غز بر غزنه و خراسان تسلط یافتند و سلطان سنجر در سال
۵۴۸ بدست این طایفه اسیر شد. غزان چندین بار به سیستان لشکر کشیدند
امانتوا نستند و در برابر ملك شمس الدین زانو زدند و هر دفعه با ناکامی تمام برگشتند
ملك شمس الدین چنانکه گذشت نسبت به مردم ظلم و ستم فراوان روا میداشت
و جمع کثیری از بیگناهان را بقتل میرساند. عاقبت مردم از اذیت و آزار وی
بتنگ آمدند و شکایت نزد خواهر او بردند. چون خواهر ملك نیمروز در
انتخاب امیری دیگر جهت اداره امور سیستان روی موافق نشان داد. رجال و
بزرگان کشور شبانه در محلی که **حشوی** نامیده میشد اجتماع کردند و صبح
روز بعد باتفاق سپاهیان بر ملك شمس الدین خروج نمودند و بنا بگفته منهاج
سراج ویرا با هیجده فرزند او کشتند.

۱ - همان کتاب ص

۲ - مولف حبیب السیر، عز الملك و قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آراه، عز الملوك

آورده اند.

ملک تاج‌الدین
حرب محمد

بزرگان سیستان پس از قتل ملک شمس‌الدین محمد زمام امور مملکتی را به تاج‌الدین حرب فرزند عزالدین سپردند. این پادشاه بسیار لایق و کاردان و داد گستر بود و با ملوک غور روابط دوستانه برقرار ساخت و خطبه بنام آنان خواند. وی در توقیر و اکرام علماء دین سعی بلیغ میکرد و بایجاد ابنیه و مساجد میپرداخت و بعزت ایمان کاملی که بمذهب داشت از فقرا دستگیری نمیکرد و بارها تحف و هدایا و اوائی بسیار بخانه خدا فرستاد. وی در اواخر عمر که ضعف مزاج بر او غلبه کرد مقام نیابت سلطنت را به فرزند مہتر خویش ناصرالدین عثمان داد تا خود با استراحت پردازد و چون ناصرالدین در ایام حیات پدر مرد آن مقام بفرزند دیگر او یمین الدوله بهرامشاه تعلق گرفت. تاج‌الدین حرب در پایان زندگی نابینا شد. میگویند وقتی بسطنت رسید شصت ساله بود و بقول منهاج سراج و صاحب حبیب‌السیر شصت سال نیز پادشاهی کرد و در سال ۶۱۲ در گذشت.

ناصرالدین عثمان

چنانکه اشاره شد ناصرالدین عثمان در زمان تاج‌الدین حرب پدر خویش مقام نیابت سلطنت را داشت و بالاستقلال با دارة امور مملکتی می‌پرداخت. وی عایشه خاتون دختر عمر مرغنی^۱ امیر

۱ - علامه فقید عباس اقبال آشتیانی در تاریخ مغول صنفه ۳۶۷ مرغنی را بصورت مرغینی آورده است. ولی عبدالحی حبیبی قندهاری در چاپ جدید طبقات ناصری جلد اول در کابل در حاشیه مرغنی را اصح میدانند. مرغنی‌ها سلسله‌ای از امرا و وزرا بودند که عمر عزالدین مرغنی مذکور در متن و ملک عثمان تاج‌الدین مرغنی برادر وی و ملک رکن‌الدین بن ملک عثمان از معاریف آن محسوب میشوند. سیفی هروی در تاریخ هرات چند بیتی در مدح عزالدین مرغنی یا مرغینی از شاعری آورده است که عین آن در اینجا نقل میشود:

ایام شد مساعد و امید شد غنی	در عهد عزدین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او	دارد همیشه دیده حاجات روشنی
در عهد او قضا نکند عزم پردلی	وز بیم او فلک نکند رای توسنی
بی شبهه روز جود و سخا و که مصاف	او راست بزم هاتمی و دزم بیژنی

مسلما کلمه مرغنی با قوافی ابیات مزبور کاملا میزان و درست است. اما دلیل فاطمی بر آن نمیشود که مرغینی نادرست باشد، چه شما برای آنکه قوافی موزون و سالم باشد تصرفات مختصری در کلمات میکنند.

خراسان را باز دواج خود در آورد و چندین بار با سپاهیان فراوان بخراسان به خدمت سلطان غیاث الدین محمد سام غوری رفت و در سفرهای جنگی او شرکت جست و در فتح نیشابور نیز همراه او بود. این امیر با مردم بداد و دهش رفتار میکرد و در ایام حیات پدر خویش بدرود زندگی گفت.

الملک الغازی یمین الدوله والدین بهرامشاه حرب بقولی
فرزند ناصر الدین عثمان و نواده تاج الدین، پادشاهی بود با سیاست
و عدل تمام. وی علماء دین را معزز و محترم می شمرد و غربار را
مینواخت و با مردم بداد و انصاف می پرداخت و چون مادر او خاتونی ترک بود
بجای کلاه و دستار ملوک نیمروز کلاهی از پوست سگ آبی بر سر مردم ترک
بر سر مینهاد و دو برادر او شهاب الدین علی و ملکشاه نیز در این راه بوی تاسی
جستند و کلاه ترک بر سر گذاشتند. یمین الدوله بهرامشاه بحد کمال از نعمت
کیاست و درایت برخوردار بود و شجاعت تمام داشت و بر رفع اختلافات بین قبایل
مختلف سیستان دست یازید.

این قبایل پیوسته با یکدیگر بجنگ و نزاع بسر میبردند و یمین الدوله
بهرامشاه تنها راه جلوگیری از اغتشاش و کشتارهای طوایف سیستان را در آن
دید که از هر قبیله یکی از بزرگان آن را بعنوان گروه گان بدر بار آورد تا در
هر طایفه خون ناحق ریخته شود از بزرگان آن قبیله بازخواست نماید.
یمین الدوله با این تدبیر ریشه قتل و فساد را برافکند و امنیت را در سراسر
متصرفات خویش برقرار ساخت. این امیر یک بار بجنگ طوایف غزو بار
دیگر جهت قلع و قمع فرقه باطنیه به قهستان لشکر کشید و آنان را سرکوب
کرد. ملک الکلام ابونصر احمد فراهی شاعر نابینا در خصوص جنگ او
با اسمعیلیه و فتوحات وی قطعه ذیل را سروده است:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی	مبارک رخ و شاه فرخ نژاد است
زیمن یمین و ز یسر یسار ش	جهان پرز آئین و انصاف و داد است
شه نیمروزی و در روز ملکیت	خجسته هنوز اول باعداد است
ازین حرب کاندر قهستان نمودی	روان محمد ازین حرب شاد است

بمان درجهان تاجهان را طراوت ز آب و زنار و زخاک و زباد است
 نماند فراموش بر یاد خسرو ثناء فراهی اگر هیچ یاد است
 این امیر بسیار سخی و مهمان نواز بود. منهاج سراج مؤلف کتاب طبقات
 ناصری که در سال ۶۱۳ از بست به سیستان رفته بود شرحی دارد که مؤید
 این گفته است: « و این داعی در شهر سنهٔ ثلاث و عشر و ستمائه از شهر
 بست عزیمت سیستان کرد. چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد
 بلوچ گویند از طرف مشرق رسول دادان استقبال نمودند و این داعی را
 بشهر آوردند و بموضعی که آنرا مدرسهٔ سرحوض گویند بطرف جنوب شهر
 که آنرا در طعام و بازار فرود گویند منزل فرمود و در بارگاه آن پادشاه
 کریم مشرف شد. هر کورت تشریف فرستاد و تا آنجا بود هر ماه علوفهٔ بسیار
 از زر و غله فرستاد و اعزاز بسیار و اکرام بی‌شمار فرمود. پس از هفت ماه
 بطرف خراسان مراجعت افتاد. »^۱

در همان اوان فتنهٔ مغول آغاز شد و یمین الدوله بهرامشاه قلعهٔ شهنشاهی
 را که توسط برادرزاده اش با اسمعیلیه فروخته شده بود از این قوم خواست تا
 در مقابل مغول سدی محکم جهت مقاومت داشته باشد و چون اسمعیلیه قهستان
 از استرداد قلعهٔ مزبور سرپیچیدند قصد لشکرکشی به قهستان کرد. اما
 چهارتن از فدائیان که از این قصه آگاهی یافتند او را در بازار موقع رفتن
 بنماز جماعت کشتند (۶۱۸).

چون یمین الدوله والدین بهرامشاه کشته شد یکی از
 فرزندان او نصرت الدین بهرامشاه بیادشاهی نیمروز رسید
 وی برادر ارشد خود رکن الدین را در یکی از قلاع
 زندانی کرد. اهل سنت و جماعت که طالب سلطنت رکن الدین بودند او را
 از زندان رهائی دادند. رهائی رکن الدین از حبس موجب اغتشاش در سیستان
 گردید و دو برادر با یکدیگر بجنگ و نزاع پرداختند تا سرانجام فتح
 نصیب رکن الدین شد و نصرت الدین بخراسان و از آنجا به غور رفت و چندی

نصرت الدین
 بهرامشاه

۱ - طبقات ناصری جلد اول چاپ کابل س ۲۸۱ .

بعد به سیستان آمد و حکومت را از دست برادرش گرفت و چون مغول به سیستان تاختند در یکی از جنگها کشته شد .

ملك ركن الدين محمود بن بهرامشاه که شاهزاده تندخو و ستمگر بود در دوران سلطنت پدر خویش با اتفاق فرستاده سلطان محمد خوارزمشاه که جهت تقاضای کمک در مقابل مغول به سیستان آمده بود مأمور رفتن بخدمت خوارزمشاه در خراسان گردید. اما ضمن راه در مجلس شرابخوارگی در مجلس هوشج هرات فرستاده مزبور را کشت و از شدت ترس و وحشت به سیستان برگشت و پدرش او را مقید ساخت و لشکریانی با امیر شمس الدین به خراسان نزد خوارزمشاه فرستاد. در همان اوان چنگیز به سیستان آمد و قلعه ترمذ را گرفت و محافظین آن را از بین برد و بر سراسر سیستان تسلط یافت و در این گیرودار رکن الدوله بهرامشاه مانند برادرش نصرت الدین بدست مغول کشته شد (۶۱۷) .

پس از خرابی سیستان و بازگشت مغول از آن سامان ملك شهاب الدين شهاب الدین محمد بن حرب که در خفا میزیست بدستیاری کسان خویش بر سیستان دست یافت. اما مخالفین وی شاه عثمان بن ناصر الدین حرب را از ناحیه نیه خواستند و او با کمک براق حاجب که در کرمان حکومت می کرد و سپاهبانی فراوان که در اختیار وی گذاشته بود به سیستان آمد. در جنگی که بین او و شهاب الدین اتفاق افتاد امیر اخیر الذکر بقتل رسید و امیر علی برادرش که او نیز چندی کرو فری کرد کاری از پیش نبرد و در همان اوان مردم و سیستان در دست نیال تکین^۱ قرار گرفت

۱ - ملك تاج الدين نيال تکين از خاندان خوارزمشاهان بود. هنگامیکه غزنویان نیشابور را فتح کردند وی با پسر عم خویش ملك فیروز التمش خوارزمشاهی به هندوستان رفت و بخدمت ناصر الدین قباچه پیوست و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه پس از واقعه سند به هند آمد نزد او رفت و با وی عازم کرمان شد و موفقیکه بر سر سیستان بین امر او شاهزادگان آن سامان اختلاف بروز کرد از طرف براق حاجب مأمور سیستان نیه شد (۶۲۲) نیال تکین نیه و سیستان را خود گرفت . در همان اوان مزهاج سراج بنا بگفته خود

و باین ترتیب طبقه دوم خاندان صفاری منقرض شد و از آن به بعد کسی مستقلاً بحکومت سیستان نرسید. مؤلف حبیب‌السیر در پایان مبحث مخصوص به صفاریان بدون آنکه ذکرى از طبقه دوم صفاریان نماید میگوید: «در تاریخ سنه ثمان و عشرين و تسعمائه که این مختصر محرر می‌گردد حضرت حکومت پناهی ملک‌شاه محمود بن عالیجناب مغفرت‌انتهای ملک‌شاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است در آن ولایت بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدام در گاه عالم پناه شاهی شرایط دولتخواهی بجای می‌آورد»^۱

پایان

(در طبقات ناصری جلد اول چاپ کابل صفحه ۲۸۵) از طرف رکن‌الدین خیسار (صاحب طبقات، خایسار نوشته است) از غور بعنوان سفارت بشهر قراه در زمین داوری بغدادت نیالتکین آمد و بین نیالتکین و غور قرارداد مودت منعقد ساخت. نیالتکین با اسمعیلیه جنگید و شکست خورد. در سال ۶۲۵ لشکریان مغول برای دومین بار به سیستان تاختند و نیالتکین در قلمه از گم معمر و شد و نوزده ماه (صاحب حبیب‌السیر دو سال نوشته است) مقاومت کرد ولی هاقبت باسارت مغول درآمد. او را در قلمه اسپهبد بقتل رساندند.

۱ - حبیب‌السیر جزء سوم از مجلد دوم ص ۳۵۲ چاپ کنا بغانه خیام

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی